

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

نشریه ویژه پیشرو

۳۰ جولای ۲۰۱۱

خاطراتی از یک همزم

«حکومت با چوکی و مقام می خواهد زبان مرا ببندد، ولی هرگز تن به این خفت نمی

دهم.»

بیست و هشت سال قبل با مردی آشنا شدم که با درد و افسوس امروز در بین ما نیست. او را در مسیر سفری که از پاکستان به ایران داشتم ملاقات کردم. در همان نخستین دیدار و مختصر صحبتی که تا زاهدان داشتیم او را مرد متواضع، مصمم و شیفته مردم و وطنش یافتم. طرز صحبت و برخورد دوستانه اش مرا که در آن زمان جوان خون گرم و احساساتی بودم سخت تحت تأثیر قرار داد. او تا زاهدان قصد سفر داشت و من که عازم تهران بودم در زاهدان از هم جدا شدیم. بیش از چند ماهی در ایران نبودم و دوباره از راه پاکستان به افغانستان برگشتم. سالها بعد در زمان تسلط طالبان، در سال ۲۰۰۰ میلادی با خانواده ام به پاکستان رفتم تا در آنجا فرزندانم بتوانند درس بخوانند.

دوستی داشتم که از نظم، تدریس و فضای خوب یکی از مکاتب کمپ جلوزو برایم گفت. علاقه مند شدم تا سری به آن کمپ بزنم. تصادفاً در فرصت خوبی با دوستم به آنجا رفتیم. آنروز محفلی به مناسبت تشویق و تقدیر از شاگردان ممتاز مکاتب دختران و پسران که امتحان سالانه را سپری کرده بودند، برگزار شده بود.

در میان سخنرانان از مدیر مکتب پسران نیز تقاضا شد تا صحبت چند داشته باشد. مرد كوچك اندام و سخنور توانائی را دیدم که با منطق و بسیار گیرا صحبت می کرد. قیافه اش را نمی توانستم درست به یاد آورم اما آواز شیرین و کلام شیوایش به گوشم خیلی آشنا بود. در فکر فرو رفتم و پاسخ خود را نیافتم که او را در کجا ملاقات کرده ام. بعد از ختم محفل به خاطر آشنائی بیشتر نزدش رفتم و بعد از مختصر صحبتی همدیگر را بیاد آوردیم. آری، او داد نورانی همان کسی بود که سالها قبل در مسیر راه زاهدان دیده بودم.

از ملاقات همدیگر خیلی خوشحال بودیم و او مرا تشویق کرد تا به آن کمپ بپیایم. با خانواده ام يك سال را در آنجا به سر بردیم. در آن مدت او را در میان دوستانش مرد استثنائی و کم نظیر یافتم. او خلاف بعضی ها زیاد کار می کرد و کمتر ادعا داشت. همیشه سرگرم کاری بود؛ بیشتر مصروف تدریس و رهنمائی شاگردانش بود، و در اوقات فراغت به شدت سرگرم مطالعه، نوشتن و سرودن اشعار مردمی و میهنی اش بود.

با آنکه مدیر خوب برای مکتب بود، اما در تدریس مضامین فزیک، کیمیا، بیولوژی، ریاضی، دری، تاریخ و جغرافیه نیز فهم بالایی داشت و اکثراً مضامین کیمیا، بیولوژی، ریاضی و فیزیک صنف های بالا را خودش تدریس می کرد. تنها زمان تفریح او بین عصر و شام بود که با دو یا سه تن از دوستانش در اطراف کمپ به گردش می پرداخت و هر وقت در کمپ بودم مرا نیز صدا می زد تا باهم به گردش برویم. برای من گردش با نورانی تنها تفریح نبود، بلکه در آن مدت کوتاه روی مسایل گوناگون صحبت می کردیم و از آگاهی کم نظیرش بهره می بردم. بعد از سقوط طالبان تصمیم گرفتیم به وطن برگردیم. من و نورانی همسفر بودیم. لوازم خانه او عمدتاً نوشته ها و کتابهایش بود.

در کابل از هم جدا شدیم، او در کابل ماند و من عازم ولایت شدم. بعد از دو سال دوباره به کابل برگشتم و کار مشترک را آغاز کردیم. کار و تلاش نورانی چنان چشمگیر بود که هفته نامه روزگاران در مدت کوتاه سرآمد مطبوعات افغانستان شد و به عنوان صدای رسای اعتراض و خشم مردم نسبت به جنایتکاران جنگی و غاصبان قدرت در سراسر افغانستان خواننده پیدا کرد و حتی افغانهای مقیم خارج نیز به زودی در پی تماس با روزگاران، خواستار دریافت نسخه های کمیاب آن شدند. «کابلیان با خون می نویسند» و «جانباختگان» ستون های فراموش ناشدنی در تاریخ مطبوعات افغانستان، با قلم بینا و نترس نورانی در هفته نامه روزگاران رقم خوردند. نورانی مرد واقع بین و مبارز خستگی ناپذیر، به هیچ قیمتی حاضر نبود قلم رسا و دانش خود را قربانی مقام و چوکی کند. به یاد دارم که با وجود پافشاری بعضی از «دوستانش» مبنی بر پذیرش معینیت وزارت مبارزه با مواد مخدر که از سوی حکومت پیشنهاد شده بود، از آن امتناع ورزید و میگفت: «حکومت با چوکی و مقام می خواهد زبان مرا ببندد، ولی هرگز تن به این خفت نمی دهم».

نورانی بعد از استعفاء از کار «روزگاران» با جمعی از یاران همفکر خود نشریه پیشرو را با محتوای انتقادی و روشنگرانه روی دست گرفت. این نشریه خلاصه صدها نشریه دیگر، بی پرده بر خط سیاسی- طبقاتی اش تأکید داشته و راه رهایی افغانستان را دموکراسی تقلبی و وارداتی، و سازش در برابر جنایتکاران نه بلکه مبارزه در برابر هرگونه زورگوئی، ترور، سیاه اندیشی، استعمار و استثمار می داند.

چاپ پیشرو با خط و روش جدید در دسرهای تازه ای را برای نورانی به بار آورد؛ اما تهدیدکنندگان شناخت درستی از نورانی نداشتند و فکر می کردند او نیز مثل آنان قلم و زبانش را برای معاملات شخصی به کار می برد و ممکن است در برابر تهدید قد خم کند. اما، نورانی و همفکرانش ثابت کردند که پیشرو پروژه نه بلکه تعهد است.

نورانی با وجود بیماری شکر {روزانه تا ۱۵ یونت انسولین مصرف داشت} در یک شبانه روز به طور اوسط تا ۱۵ ساعت کار می کرد و خم به ابرو نمی آورد. همیشه به دوستان خود توصیه می کرد که مطالعه کنند و بنویسند. خودش نیز تا لحظه ای که جان می داد قلم بر زمین نگذاشت. آخرین باری که از او خواستم تا حداقل یک مقدار به صحت خود توجه کرده و از کارهای دماغی و قلمی خود بکاهد، در جوابم گفت می خواهم آخرین نیروی خود را در خدمت مردم و وطنم بگذارم.

نورانی آزاد زیست و جز آرزوی خدمت به مردم زحمتکش و آزادی وطن آرمان دیگری نداشت.